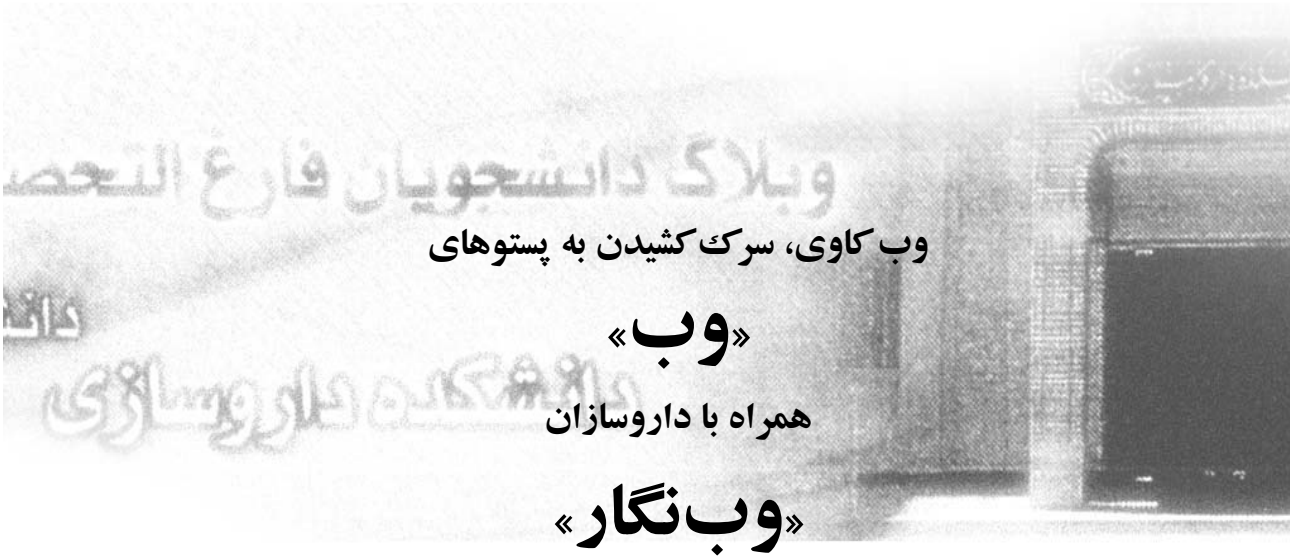

وب‌کاوی، سرک‌کشیدن به پستوهای

«وب»

همراه با داروسازان

«وب‌نگار»

تهیه و تنظیم: شاد.دات.کام

انسان‌های نخستین دلتنگی‌هایشان را روی دیواره سنگی غارها حک می‌کردند، نقش‌های حکاکی شده از حیواناتی بود که دیده بودند یا می‌شناختند. با کشف خط، نقاشی به جایگاه خودش رفت و نوشته‌ها خط خطی! شد. در دوره‌های نزدیک به معاصر دیوارنویسی یک راه پیام‌رسانی شد که در کنار راه مجاز روزنامه‌نویسی و راه کمتر (غیر) مجاز شب نامه‌نگاری! به پیام رسانی پرداختند.

به یادگار کشیدم خطی به دلتنگی
در این زمانه ندیدم رفیق یک رنگی

پس می‌شد گاه دلتنگی خطی کشید: به تنه درختی، به دیوار خانه‌ای و یا در دفترچه خاطراتی. آن‌چه را که همه می‌دیدند وجهی عمومی یافت و آن‌چه در دفتر خاطرات می‌آمد جنبه‌ای خصوصی پیدا کرد. حالا در هزاره سوم برپا کردن وبلاگ برای خاطره‌نویسی در آن وسیله‌ای شده است برای فریاد زدن دلتنگی یا شریک کردن همگان در آن‌چه پسندیده‌ایم، از آن خوشمان آمده و یا این‌که دلمان را به درد آورده. این دل مشغولی جهان شمول برای کسانی مطلوب و مطبوع است که دل و دماغ نوشتن دارند و نیز مخاطبانی که وقت و حوصله گشت و گذار در فضای مجازی و مرور بر این نوشته‌ها.

از سر کنجکاوی کلمه «داروساز» را نشانه راه کردم و در هزار توهای مَجازی مُجاز! رفتم جلو.

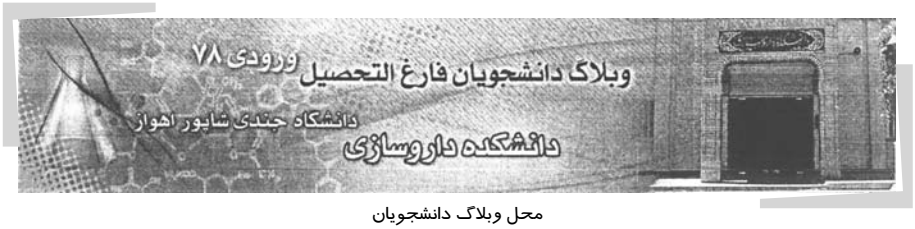

محل وبلاگ دانشجویان

گذارم به «وبکده‌هایی» افتاد گاه خواندنی و در مواردی دیدنی. به نظرم رسید که باید کار داروسازان یا دانشجویان جوانی باشند که هم روحیه نوجویی و نوگرایی دارند و هم آن‌قدر فرصت که هفته‌ای چند ساعت را صرف وب‌نگاری کنند و در فضای سایبر بگذارند تا هر عابر یا گذرنده‌ای آن‌ها را مرور کند لبخند بزند، غصه بخورد، همدردی بکند یا ...

گزیده‌ای از آن‌چه را که دیدم از نظرتان می‌گذرانم. ابتدا آدرس وبلاگ می‌آید بعد یادداشت یا Post صاحب وبلاگ یا «وب‌کار». اگر خواستید خودتان سری به آن‌جاها بزنید و اگر سوغاتی مناسبی یافتید برای «رازی» بفرستید تا دیگران را نیز در لذت گردشگری‌هایتان شریک گردانید. حسن این‌گونه گشت و گذار این است که در هر وبلاگ به دیگران نیز لینک داده می‌شود و با یک غوطه ناگهان خود را در اعماق این کهکشان خواهید دید.

■ اندر احوالات نوروز ۸۸

با سلام به تمام دوستان عزیز، امیدوارم تعطیلات بهتون خوش گذشته باشه.

اونقدر که از تموم شدن تعطیلات خوشحال هستم از اومدن عید نبودم. روز اول بعد از تحویل سال نو که مخابرات طفلک ترکید از بس این جماعت ذوق زده برای هم اس ام اس یا پیامکچه عیدی فرستاده بودن. تا ۳-۲ روز برام اس ام اس می‌آمد که: پیشاپیش سال نو شما مبارک.

فکر کنم به هیچ کدوم از اون‌ها جواب ندادم. با هر کس هم که خیلی تعارف داشتم بهش زنگ می‌زدم و تبریک می‌گفتم. فکر کنم دچار اس ام اس فوبیا شده باشم.

یادمه بچه که بودم مثلاً ۲۰ سال پیش وقتی هرجا می‌رفتم بهم عیدی می‌دادند، اون‌ها رو جمع می‌کردم تا آخر عید بشمارم ببینم چقدر شده؟ بعدش هم برم فیلم آتاری و میکرو و ... بگیرم (نمی‌دونم آتاری رو یادتون هست یا نه ولی از ۵-۶ سالگی من عاشق آتاری بازی مخصوصاً اون هواپیما بودم، هنوز هم آتاری خودمو دارم. یادمه سال ۶۵ در حدود ۱۰۰۰۰ تومان دادم آتاری خریدم. اگه اون موقع با این پول ۱۰ سانتیمتر زمین خریده بودم که الان کلی مایه‌دار شده بودم؟!! دیگه صبح و شب و نصفه شبمون شده بود بازی. طفلک تلویزیون خونه داغ می‌کرد) خلاصه این جریان عیدی دادن به بنده تمومی نداشت تا این

که مثلاً سنی از ما گذشت. واقعاً دستشون درد نکنه ولی زشته وقتی می‌ری یک جایی عیدی برات دشت می‌آرن. بابادیگه من خودم به بچه‌های برادرم عیدی می‌دم هُلو. اونوقت هر جا میری:

بفرمایید قابل نداره دشت سال نو ... ریال یا تومن، چه فرقی دارد؟

ولی تو این همه دشت سال نو که گرفتم یکیش خیلی حال داد. اون هم معلومه دیگه عیدی مامانه. آخه کمتر از تراول نمی‌ده. وجدانن دمش گرم. (البته این قضیه فقط در مورد بچه‌های خودش صدق می‌کنه حالا از فردا کامنت خصوصی نذارید که: دکتر آدرس خونتونو بده بیایم عید دیدنی. قدم همه شما به روی چشم ولی تا اطلاع ثانوی ما خونه نیستیم. حداقل تا عید سال بعد)

بعد از این که ساعت‌های محترم رو یک ساعت تخریب کردن و جلو بردن، ساعت ۸ صبح دیدم در می‌زنن. (بعداً فهمیدم که همسایه عزیزمون بوده) من هم که خواب بودم تخت گرفتم خوابیدم و در رو باز نکردم. آخه مگه کله پاچه‌فروشی یا حلیم فروشیه؟ مگه نذری می‌دن که شب پشت در خونه آدم جا می‌ندازید؟ بابا مسلمون‌ها بگیرید بخوابید بذارین یک روز تعطیلی هم به چشم ما بیاد. گراهام‌بل کلی زد تو سرش تا تلفن رو کشف کرد تا آدم‌های بیکاری مثل این عزیز زنگ بزنن ببینن طرف خونه هست یا نه؟ اصلاً خوابه؟ بیداره؟ آمادگی داره مهمون بپذیره یا نه؟ بعضی‌ها که روشون واقعاً زیاده. یک روز خونه مادربزرگم بودم تازه از سفر آمده بودیم و همگی حسابی خسته بودیم. برای شام هم دعوت داشتیم خانه عمو کوچیکه. تلفن زنگ زد و یکی از اقوام نسل‌های گذشته (اگه از لحاظ ژنتیکی هم بررسی می‌کردید متوجه می‌شدید که تو ۱ الی ۲ کروموزوم قرابت فامیلی داریم) یاد ما کرده بود. هرچی مادربزرگم می‌گفت ما داریم می‌ریم مهمونی الان هم از سفر آمدیم و آمادگی نداریم مگه طرف به خرجش می‌رفت: ۱۰ دقیقه می‌آیم! نه اصلاً ۵ دقیقه!نمیشه؟ خوب ۲ دقیقه دم در ببینیمتون و بریم؟!! از خاطرات با حال عید هم این بود که با یکی از دوستان رفتیم یک رستوران سنتی تو س... موسیقی زنده با صدای دلخراش و گوشنواز استاد ایکس طنین‌انداز بود. صدای باد و بارون (همون شبی که چند جا سیل آمد) و جوی آب و ... خلاصه تا آخرین لحظات که کلی خوش گذشت. ولی جای شما خالی وقتی صورت حساب رو آوردن پول شام و انعام و بنده را فراموش نکنید یک طرف جمله آخر صورت حساب هم یک طرف. از این‌جا بود که به ذهنم رسید که امسال که قراره تعرفه داروخانه‌ها رو دولت تعیین کنه و اوضاع خراب می‌شه. بیام و تو داروخانه از گروه‌های ژانگولر استفاده کنم. بیماران تا داروهاشون بخواد آماده بشه یک تفریحی هم می‌کنن و به ازا هر نفر یک ورودیه ژانگولری هم می‌گیریم. تازه هم ثواب داره هم مردم راضی از داروخونه می‌رن بیرون. تازه می‌شه شهر بازی کودکان و سالن آرایش و واکسی هم زد. به این می‌گن درآمد ناخالص. چون از خلوص داروسازی مایه به دست نمی‌آید. دوستان عزیز هم ناراحت نشن و من رو متهم نکنن که با حرفه مقدس داروسازی چرا این‌جور شوخی کردی؟ این طنز تلخ را به شیرینی تعرفه‌های جدید که متعاقباً اعلام می‌شود حتما خواهید بخشید. یک زمانی من جدی می‌نوشتم و کلی هم حرص و

جوش می‌خوردم. دیدم بقیه به شوخی می‌گیرن. حالا من شوخی می‌نویسم تا بقیه دوست داشتن جدی بگیرن، دوست هم نداشتن بی‌خیال. با هم لحظاتی می‌خندیم و خوشیم.

وای خدا کاش یک روزی مسعود شصت‌چی داروساز بشه!!

■ تخلیه روانی در داروخانه

نمی‌دونم این چه فرهنگی است که تو مردم ما جا افتاده. هر کس می‌آد داروخونه هزار تا کار داره که همون موقع یادش می‌آد. همه هم ما شاالله عجله دارن. یکی بچشو گذاشته رو گاز، یکی بچه رو گذاشته تو حموم، او یکی پشت در و ... در این شرایط آستانه تحریکشون هم حسابی پایینه. مثلاً اگه با همکارت حین کار کردن حرف بزنی و بخندی چند نفر مثل شمر بهت نگاه معنی‌دار می‌کنن. خیلی از افراد جامعه هم با هرکی دعوا می‌کنن می‌آن داروخونه تا خودشون رو خالی کنن. مثل مورد امروز ما.

یک آقایی آمد داروخونه و یک شربت گرفت.

چقدر شد؟

۷۰۰ تومان

چه خبره جاهای دیگه می‌دن ۶۵۰. تازه رو شیشه اون زده ۶۰۰ (نمی‌دونم این ۵۰ تومان چه نقش مهمی در زندگی این افراد بازی می‌کنه. در حالی که نون خالی هم بهت با ۵۰ تومان نمی‌دن.

آقا قیمت‌ها تغییر کرده. اصلاً فاکتورشو می‌خوایی ببینی؟

■ نه شما گرون فروشید.

■ آره ما گرون فروشیم برو از اونجا که می‌گی میده ۶۵۰ بخر.

این آقای محترم هم هنگام خروج از داروخونه که دیگه بهونه‌ای ندارد این اقدام جالب رو می‌کنه.

■ چطونه چپ‌چپ نگاه می‌کنین. بیام حالتونو بگیرم. دیگه از اینجای کار قضیه فیلم هندی می‌شه. همکارای ما که دنبال بهونه و منتظر، این بابا هم که شرخر

هاااااااای نفس کش و از این صحبتها.

....د ....ج ....ت .... و .... پ .... ی.

(این قسمت به‌دلیل مسایل فرهنگی سانسور شد)

در تمام داروخانه‌ها این‌جور مسایل فراوان مشاهده می‌شود. نمی‌دونم که با این مردم چه باید کرد؟ اگه شما فهمیدید به من هم بگید.

http://gomshodedarkhial.blogsky.com/1388/01/18/post-76/

■ هرچی تو بگی

□ آرامش با دیازپام!

این شرکت محترم تولیدکننده‌ی شربت دیازپام یعنی با چه انگیزه‌ای از بین همه‌ی محصولاتش تبلیغ این شربت رو گذاشته رو ساعتی که واسه عید داده به داروخونه‌ها؟!

آخه دیازپام کجاش احتیاج به تبلیغ دارد؟!! یکی باید واسش ضد تبلیغ کنه بلکه مصرفش کم شه! اون‌وقت حالا دارن تبلیغش رو با کشیدن عکس بچه کوچولویی که تو بغل مامانش راحت خوابیده و با زیرنویس «آرام‌بخش و خواب‌آور» انجام می‌دن

که از فردا مامان‌های تنبل‌های نسل جدید واسه ساکت کردن بچه‌هاشون هی از اینا بریزن تو شکم بچه؟!! عجبا!!

(امیدوارم پست من هم تبلیغات واسه این شربت نشده باشه البته؟!)

در راستای بند بالا تو تعطیلات نوروزی یه مشتری داشتیم تو داروخونه که گفت یه مسهل قوی می‌خواد واسه بچه، شیاف بیزاکودیل یا قوی‌تر از اون اگه هست و شربت پرومتازین. بعد از کلی پرسش و پاسخ که این‌ها رو واسه چی می‌خواد کاشف به عمل اومد که عازم سفر هستند و واسه این که کار خودشون رو تو مسیر آسون کنن می‌خوان قبل حرکت روده‌ی بچه رو خالی کنن و بعدم بخوابونش! هیچ کدوم رو بهشون ندادم.

گفتم می‌گید با قطار می‌خواین برین سفر که دستشویی داره و مشکل حله. اینی که می‌گید بخوابه هم خودش راحت‌تره! ما تا یادمونه بچه که بودیم کلی عشق قطارسواری داشتیم و کلی از لطف سفر واسمون همون قطارش بود، پس این لذت رو از بچه‌تون نگیرین) البته مطمئن نیستم که نرفته باشن داروخونه‌ی بعدی تو مسیر و چیزهایی که می‌خواستن رو تهیه نکرده باشن!)

بعضی وقتا شک می‌کنم که آیا واقعاً زبون من و پرسنل داروخونه یکیه؟!

مثلاً وقتی که هر بار نسخه‌ی نیتروکانتین می‌آد که تعدادش مضرب ۵۰ نیست! و او ن تعداد قرص ریخته رو داخل این پاکت‌های پلاستیکی می‌ریزن و من بهشون می‌گم که آقای فلان این نباید نور بهش بخوره. یه پاکت کاغذی لطفا! و بعد باز در کمال تعجب می‌بینم که دفعه‌ی بعد هم تو همون پاکت‌ها ریختن دارو رو!! و قضیه وقتی جالب‌تر می‌شه که در ۹۹درصد موارد داروهای دیگه رو تو پاکت‌های کاغذی به مریض تحویل می‌دن که در مورد اون‌ها این قضیه مهم نیست!! اینجاست که آدم شک می‌کنه شایدم از افعال معکوس دارم استفاده می‌کنم احیاناً!!

یه پرسنلی داریم تو داروخونه که قبلاً ذکر خیرش بود به خودش هم البته گفتم که این ماجراها رو تو وبلاگم نوشتم و کلی استقبال کرده!.

یکی از کارهای روزمره‌اش گیر دادن به من و پرسیدن سئوالات عجیب غریبه اونم تو اوج زمانی که غرق درسم!! وقتی هم نمی‌تونم جواب بدم می‌گه تو چه جور دکتری هستی؟! هیچی بلد نیستی که!

یکی از سئوالاتش که از اون اولی که اومده من رو کچل کرده اینه که «چی می‌شه که ناف آدم می‌ره؟!!» اولین بار که این رو پرسید عکس‌العمل من این بود: «چی؟!! ناف آدم کجا می‌ره!؟» جوابش این بود که روم به دیوار گلاب به روتون «ناف رفتن دیگه! آدم وقتی زیاد زور می‌زنه مثلاً یا چیز سنگین برمی داره نافش می‌ره!» و بعد هم عملیات ناف گیری رو که توسط عمه‌اش اجرا می‌شه رو توضیح داد که با نی! ناف رو می‌گیره و می‌چرخونه و اینجوری حل می‌شه مشکل!! و گفت یه بارم رفته پیش پزشک و از اون هم همین سئوال را کرده که: کجا می‌ره ناف؟!

از اون روز گیر داده و هرچند وقت یه بار می‌پرسه نفهمیدی ناف رفتگی دلیلش چیه؟! هر کدوم از دوستام هم که میان داروخونه پیش من این رو ازشون می‌پرسه و کلی سوژه شده و هیچکی هم

نمی‌دونه چیه!

امروز هم بهم گفته تو که اون همه دوست دکتر داری تو ا ینترنت خب از اون‌ها بپرس ناف رفتگی دلیلش چیه ببین بالاخره یکی بلده!!! ببینم می‌تونین یکی‌تون شر این سئوال همکار ما رو از سرمون کم کنین!! به فتق ربط نداره احیانا؟!

خلاصه هم اکنون نیازمند یاری سبزتان هستیم.!!

http://daroo72.blogfa.com/

■ داروخانه شبانه‌روزی

□ دل مشغولی‌های فراغت یک داروساز

اکنون که بعد از سال‌ها توانستم با اندوخته‌ای نه‌چندان داروخانه‌ای را برای خود فراهم کنم فکر می‌کردم منتهای آمال خود را یافته‌ام ... ولی افسوس ...

Dr Zel jowshan 24hr pharmacy صبح یک روز زمستانی است دکتر ذی‌الجوشن در پشت پیشخوان ایستاده و نسخه‌ها را کنترل می‌کند مردم منتظرند تا شاید نوبت‌شان برسد. یک نفر از آن میان می‌گوید دکتر جون ـ البته با بچه محل خود که همان نسخه پیچ است ـ آژانس منتظره مال منو بده برم. او هم می‌رود تا کار بچه محلش را انجام دهد. دکتر ذی‌الجوشن با چشم غره به وی نگاه می‌کند و می‌گوید بذار سرجاش به کارات برس ... مریض دمغ می‌شود و می‌فهمد کت تن کیست و باید اول دم کی را ببیند ... چند دقیقه بعد مریض دیگری می‌آید و دفترچه‌اش را جلوی دکتر می‌اندازد باز هم مثل لحن مریض قبلی می‌گوید دکتر جون مال من یه قلم بیشتر نیست بده بریم پی کارمون دکتر ذی‌الجوشن بدون این که سرش را بلند کند می‌گوید نونوایی نیستش که عزیز یه دونه بدون صف بره همه مریضن و مریض دارن واستا تا نوبتت شه ... مریض با طلبکاری می‌گوید: اهه فقط این داروخونه این‌جوریه هر دفعه میام کلی باید معطل شم. دکتر ذی‌الجوشن همان‌طور که دارد دستور دارو را می‌نویسد می‌گوید ناراحتی برو جای دیگه ... و باز به کار خود ادامه می‌دهد ... یک نفر از مردم دارد بلندبلند با موبایلش صحبت می‌کند دکتر ذی‌الجوشن به او می‌گوید آقا لطف کن برو بیرون بعد از تمام کردن حرفات بیا تو ... مرد توجه نمی‌کند دکتر که می‌بیند دارد تمرکزش به هم می‌خورد به مریض‌هایی که دماغشان را داخل نسخه کرده‌اند می‌گوید بفرمایین بنشینین صداتون می‌کنیم. از این میان به یکی از مریض‌ها که دستش را تا آرنج از سوراخ شیشه به درون آورده و مشغول وارسی داروهاس می‌گوید: خانم جان دست نزن می‌ذاری کارمو بکنم یا نه زن بینوا می‌گوید وای چه بداخلاق عین شمر میمونه ... دکتر ذی‌الجوشن احساس می‌کند سبیل‌هایش بلندتر شده و خشن‌تر گشته است. نسخه‌ای زیر دستش می‌آید. آزیترومایسین ... فلوموسیل ... کامبیونت ... دستور می‌زند و می‌دهد کنار دستش تا پول را حساب کند نسخه‌پیچ نام مریض را صدا می‌کند. می‌آید جلو پیرمرد لاغر و نحیفی است. قیمت دارو را می‌گوید ۱۲۸۵۰ تومن. پیرمرد بیچاره آچمز می‌شود. چند؟ این بار بلندتر می‌گوید ۱۲۸۵۰

تومن پیرمرد دست‌های لرزانش را بالا می‌آورد و دهانش را تا جایی باز می‌کند که تمام محتویات معده‌اش را هم می‌شود دید و می‌گوید: «دواااازده هههههههههههزاااااارو هششششششتصد تومن چه خبره مگه آنجا کربلاست که سر می‌برین شمر با امام حسین این کار رو نکرد که شما با مردم می‌کنید رحم کنین بابا ... دکتر ذی‌الجوشن چشم‌هایش خون‌آلود می‌شود و باز هم بیشتر خشن می‌شود. پیرمرد ادامه می‌دهد رحم کنید بابا اینجا باید بیشتر به فکر مردم باشید. اینجا شبانه‌روزیه باید فرق بکنه. در این میان مردم دیگر هم یواش یواش صدایشان بلند می‌شود: این داروخونه همه چیزش ۵۰ تومن گرونتر از همه جای دیگه است بعله دیگه پول آب و برقشم ما باید بدیم ... پیرمرد هم‌چنان دارد داد می‌زند: ندارم بابا ندارم کمیته امداد سه ماهه بهمون پول نداده. دکتر ذی‌الجوشن می‌گوید پدر من، درختشو که نداریم پول دادیم خریدیم ما هم باید سر برج حقوق بدیم... هم‌چنان می‌گوید بدید داروی منو من برم می‌افتم اینجا می‌میرم رو دستتون می‌مونم‌ها ... دکتر ذی‌الجوشن با عصبانیت داروها را از جلوی مریض برمی‌دارد و می‌اندازد به گوشه‌ای و به نسخه‌پیچش اشاره می‌کند به کارش برسد یکی از مریض‌های مظلوم ستمدیده به دکتر ذی‌الجوشن می‌گوید این همه از این داروخونه در می‌آری اینم پوله که ازش نمی‌گذری؟؟؟ دکتر ذی‌الجوشن در جواب می‌گوید اگه پولی نیست شما مهمونش کن ... می‌گوید چقدر است. جمعیت در حال تشویق و تحسین است. دکتر می‌گوید ۱۲۸۵۰ تومن ... پیرمرد مسرور می‌شود و مشتری فداکار دستی به جیبش می‌کند و می‌گوید می‌رم از توی ماشین بر می‌دارم و می‌آم ... رفت و هنوز که دکتر ذی‌الجوشن در خدمت شماست نیامده است ... مردم یکی‌یکی می‌آیند و می‌روند و پیرمرد هم‌چنان در حال عجز و لابه است. مردم هم با دیدن حال نزار او و با شنیدن ماجرای او به فراخور امکاناتشان چیزی را حواله سر یا دهان یا جاهای دیگر دکتر ذی الجوشن می‌کنند و می‌روند.

حدود نیم ساعتی می‌شود که پیرمرد در داخل داروخانه است و فریادرسی ندارد از همه‌جا مانده است و کسی نیست تا او را یاری کند.دست در جیب بغل اورکت کهنه‌اش می‌کند دستمالی را از آن بیرون می‌آورد و بازش می‌کند و شروع به دسته کردن اسکناس‌ها می‌کند ۲۰۰۰ تومنی‌ها را یکجا و ۵۰۰۰ تومنی‌ها را یکجا می‌گذارد و بعد شروع می‌کند با وسواس خاصی به شمردن آن‌ها نسخه‌پیچ هم با او می‌شمارد ۲۵ تا ۵۰۰۰ تومنی دو هزار تومنی‌ها را بی‌خیال می‌شود سه تا ۵۰۰۰ تومنی را به نسخه‌پیچ می‌دهد دارو و باقی پول را می‌گیرد. می‌رود کمی بعد گدای پیری که در کنار داروخانه به کاسبی مشغول است وارد می‌شود و می‌گوید دکتر جون بیا برات پول خرد آوردم... نسخه پیچ می‌شمارد و می‌گوید آقای دکتر ۱۸۵۰۰ تومن از دخل لطف می‌کنید.

■ تعطیل

مدتیست که تعطیلم البته غیر از مخ که به قولی از اول تعطیل بوده‌ام. همه چیز تعطیل است. سیگار تعطیل، چون‌که سرماخوردگی‌ام وارد فاز سرفه حاد شده است. قند و شیرینی و سس مایونز تعطیل چون‌که وزنم به ۹۵ کیلو رسیده است استراحت تعطیل چون داروخانه پرسنل کم دارد و مریض‌ها

دارو می‌خواهند خوشی تعطیل، چون این ماه ۴۲ میلیون چک دارم تازه باید قرارداد اجاره داروخانه و انبار را هم تمدید کنم. چرت زدن تعطیل چون اگر در خانه باشد باید زمان صرف خانواده شود و در داروخانه جان مردم مهم است و می‌ماند پشت فرمان!!! آخ که چه خوب می‌شد اگر می‌شد پشت فرمان چرت زد یک بار برای همیشه فعلا همه چیز تعطیل است هرچیز که فکرش را بکنید.

■ **دراگ پارتی**

□ **زمان: هفته اول آبان**

□ **مکان: اداره دارو و غذای وزارت بهداشت**

یک ماشین آخرین مدل ۶ در جلوی درب نگه می‌دارد و پیشخدمت درب را باز می‌کند و دست پیرزن را می‌گیرد تا از ماشین پیاده شود. نامش اکسی بوتینین است، سال‌ها بود که مهجور و تنها زندگی می‌کرد و منتظر بود تا شاید با افزایش قیمتش بر ارج و قربش در مجامع داروسازی اضافه شود. اکنون ۵۰ درصد به قیمتش اضافه شده بود و او داشت احساس جوانی می‌کرد. در کنارش پیرمرد سپیدمویی در حال درست کردن سرو وضعش بود اسمش متوکلوپرامید بود و او نیز از این که بعد از مدت‌ها ۴۵ درصد به قیمتش اضافه شده بود خوشحالی در چشمانش موج می‌زد و حسرت روزهای گذشته را می‌خورد اما هنوز معتقد بود که قیمتش از یک بسته آدامس کمتر است و حالا حالاها جا برای او است تا ارزش‌های نهفته‌اش آشکار شود هرچند که ته دلش به پسرعمویش دیمن‌هیدرینات که قیمتش دو برابر شده حسودی می‌کرد اما سعی کرد خودش را به او برساند و تبریکی هر چند از سر ناچاری به او بگوید ... به سمت پیرمردی همسن و سال خودش می‌رود: سلام آقای سایمتیدین ... سایمتیدین به گرمی جوابش را می‌دهد و خوشحال است که او نیز به سان نوه‌هایش رانیتیدین و فاموتیدین بعد از سه سال قیمتش افزون شده. پیروکسیکام کپسول به همراه خواهرش ژل پیروکسیکام دست در دست هم وارد می‌شوند و یکسر به طرف خانواده دیکلوفناک می‌روند و بعد از تبریک و شادباش آلفن ایکس در حالی که دهانش پر از میوه است به ایندومتاسین کپسول رو می‌کند و می‌گوید: ایندو جان بالاخره تو هم جون گرفتیا بیا بیا دور هم یه صفایی بکنیم... متوکاربامول آمپول با آن قد درازش در حالی که دست همسرش خانوم متوکاربامول قرصی را گرفته و مواظب است با آن هیکل تپلش کسی به او تنه نزند بدون این که به کسی توجه کند به طرفی می‌رود و در کنار برادران سیپروفلوکساسین می‌نشیند و مثل همه افراد حاضر پیام تبریک است که رد و بدل می‌شود ...

تریامترن به سمت فروزماید می‌دود او را سخت در آغوش می‌فشارد و می‌گوید حالا دیگه مردم قدر مارو بیشتر می‌دونن پسرخاله. فروزماید هم می‌گوید آره اگر چند ماه خودمو قایم نمی‌کردم و سهمیه نمی‌شدم شاید هنوز داشتم واسه خاطر ۸۰ تومن عرق می‌ریختم. ای خدا می‌شه یه روزی ما هم محتاج نون شب و شرمنده زن و بچه نباشیم؟؟؟ کمی آنسوتر سانستول و فروگلوبین دست در گردن هم انداخته و منتظرند تا با شروع آهنگ رقص را آغاز کنند ... پشت سرشان بروفن و مفنامیک نشسته و در حال وراجی هستند: ببین بروفن خان قدیما هر

کی هرجاش از دست زمونه درد می‌گرفت میومد سراغ ما. دوتا دونه می‌نداخت بالا حالش که جا میومد دیگه مارو محل نمی‌داد. همین استامینوفن بدبخت چند سال بود هیچکی نمی‌پرسید حالت چطوره. تا کی باید نقش پول خورد رو بازی کنیم آخه والله ما هم آبرو داریم تو در و همسایه!!!

بانو انسولین رگولار دست در کمر آقای انسولین ان پی اچ انداخته و خوشحال از افزایش ۵۰ درصدی قیمت به آرامی راه می‌روند چرا که تا چند وقت دیگر باید تولد نوزاد خود انسولین لانتوس را جشن بگیرند... خواهران جمفیروزیل از خوشحالی نمی‌دانند چه کار کنند و بعد از مدت‌ها بی‌توجهی با این افزایش نرخ چشمگیر ۳۵ درصدی پاداش صبر و حوصله خود را گرفته بودند. لووتیروکسین هم با دو برابر شدن قیمتش داشت به سایرین فخر می‌فروخت. انتهای مجلس مثل تمام مجالس محل تجمع خلافکاران بود. دیازپام‌ها در حال نشئگی و سرخوشی بودند لورازپام‌ها به همراه پدربزرگ خانواده کلردیازپوکساید دست در دست یکدیگر در کنار کوچک‌ترین عضو خانواده اگزازپام نشسته‌اند و تری‌هگزفنیدیل هم بشکن زنان به ایشان اضافه می‌شود تا جمع خلافکاران تکمیل شود و بعد از نشستن در کنار دوستان متلکی به برادران کلرپرومازین انداخته و ایشان را بیش از پیش از عدم توجه بهشان دمغ می‌کنند!!! خانواده تری‌فلوپرازین و بی‌پریدین هم از دست متلک‌هایشان در امان نمی‌مانند.

کم‌کم میهمانان بیشتر و بیشتر می‌شوند. پماد موپیروسین و پماد تتراسیکلین و بتامتازون‌ها و کلوبتازول‌ها به همراه فلوئوسینولون و سایرین به تدریج به جمع حضار افزوده می‌شوند و بر شور و حال مجلس بیفزایند.

گویا در قسمت دیگری از مجلس خبرهایی است می‌روم تا ببینم چه خبر است. اووه ولوله‌ای برپاست: شیاف‌ها ظاهرا از این وضعیت راضی نیستند به طرف شیاف دیکلوفناک بزرگتر می‌روم و از او جویای وضعیت می‌شوم. بدون معطلی می‌گوید: ببینید وضعیت کار ما بدجوره شرایط کاری ما خیلی سخته هر کسی نمی‌تونه تحمل مارو داشته باشه اما بعد از این همه مدت فقط ۱۰ تومن به قیمتمون اضافه شده!!! هنوز حرفش تمام نشده بود که شیاف‌های استامینوفن و ایندومتاسین با صدای بلند حرفش را تایید می‌کنند. ناگهان صدایی جیغ مانند توجهم را به خود جلب می‌کند. دوش واژینال بتادین بود که می‌گفت: خدا لعنتتون کنه منو جلوی فک و فامیل بی‌آبرو کردید. همه فکر می‌کنن چی‌کار کردم. مگه من چیم از دخترخالم کمتره ـ ژل واژینال بتادین را می‌گفت که قیمتش دو برابر شده بود ـ مگه من کمتر از اون کار می‌کنم یا سختی کارم کمتره. تازه من کلی دم و دستگاه اضافه هم دارم. حالا چی شده اون بشه دو برابر و من ۴۰۰ تومن ارزونتر شم.

نمی دانم چه بگویم کله‌ام را می‌خارانم که با تابلوی «ما با تبعیض نژادی مخالفیم» بر می‌خورم گلی‌بن‌کلامید را می‌بینم که با قیافه‌ای براق و سرخ می‌گوید: مگه ما گلی‌بن‌کلامیدهای شرکتای دیگه چیمون از گلیبوتکس کمتره که یه دونه اسمشو عوض کردن و ۵۰ درصد قیمتش روبردن بالا و پشت سرش سوسپانسون استامینوفن صدایش بلند می‌شود: اسمشو نو می‌کنن تیلوفن یهو قیمتشو

می‌کنن دو برابر نه داداش این رسمش نیست نمی‌دونستیم تو داروها هم واسه احقاق حقت باید پارتی داشته باشی و به یه جاهایی وصل باشی. به طرف دیگر میهمانی می‌روم یک نفر در حال بردن سینی‌های خالی به آشپزخانه است به قیافه‌اش دقت می‌کنم آشنا میاید. آه تویی کوآموکسی کلاو. چرا اینجوری شدی تو چرا داری پذیرایی می‌کنی؟؟؟ آهی می‌کشد در کناری می‌نشیند و سیگارش را از جیب در می‌آورد و روشن می‌کند و می‌گوید: ای دکترجان یه زمانی وقتی اسممون توی یه نسخه میومد دکتر دواخونه از خوشحالی و مریض از ترس پولش غش می‌کردن اما حالا چی مردم جرات می‌کنن. حرفش را قطع می کند و می‌گوید خود تو روزی چند تا شربت و قرص منو بدون نسخه به مردم می‌فروشی اون موقع اینجوری بود. روزایی که تازه مدرکتو گرفته بودی. ما جامون تو داروخونه کجا بود؟؟ تو قفسه مخصوص کنار دست آقای دکتر تا موجودیش جلو چشم باشه تا یه دونه مون هم هدر نریم و نیفتیم زیر دست اما امروز چی هی کجایی جوانی که یادت به خیر.

راست می‌گفت بنده خدا. داشتم می‌رفتم که با آشنایی دیگر برخورد کردم. امپرازول با آن قد کوتاه و هیکل چاقش پاپیونی زده و مشغول پذیرایی بود مرا می‌بیند می‌زند زیر گریه می‌گوید: دکترجون بازم جلوی زن و بچه شرمنده شدم. آبرومو بردن با جایزه می دن با تخفیف می‌دن با چک مدت‌دار میدن اما هیچ‌کس حاضر نیست دیگه منو داشته باشه. یادته اولش که اومدم چقدر ارج و قیمت داشتم اما حالا چی یه قوطیم رو میدن ۱۱۲۹۸ ریال یعنی ارزش نداریم دو ریال گرونمون کنن این قیمتمون روند شه که دواخونه‌چی وقتی قیمت میزنه ۳۰ درصدش اعشاری نیاد آخه صبر و تحملم حدی داره.

به طرف آشپزخانه میروم آتورواستاتین و لوواستاتین و سیمواستاتین را می‌بینم در حال شستن ظرف‌ها هستند با دیدن من سرشان را پایین می‌اندازند و انگار خجالت می‌کشند. یکی‌شان می‌گوید: مگر ما چه کار ناشایستی انجام داده بودیم که اینجوری با آبرومون بازی کردن ارزونمون کردن و ما رو از رونق انداختن اما دکترجون شیر زنده و مرده‌اش یه قیمته ما تحمل می‌کنیم. حرفش تمام نشده بود که صدای کلفتی گفت: ای پسر وراجی نکن کارتو بکن یا للعجب این سفیکسیم بود از آن یال و کوپال دیگر خبری نبود قامت خمیده و دندان‌های زرد حکایت دیگری داشت. مرا که می‌بیند می‌گوید: با بیست درصد جایزه می‌دادنمون چیزی نگفتیم. مدت‌دار می‌دادن چیزی نگفتیم. تا این که ۳۰ درصد از قیمتمون کم کردن آخه مگه یه نفر چقدر طاقت داره خود تو یادت رفته ۱۰ بسته ۱۰ بسته تو فاکتورت سفیکسیم می‌گرفتی. اما حالا چی هر کی از راه می‌رسه یه سفیکسیم تو نسخه‌اش هست دیگه با دیدن اسم من هیچ کس نیست که بترسه دیگه گذشت اون دوران دکتر جون حالا ماییم و این درد انتظار از دو سال پیش تا حالا که هی چشممون به دست این وزارت‌خونه‌ای‌ها باشه که کی دوزار میذارن رو قیمتمون دیگه شدیم مسخره این بچه مدرسه‌ای‌های سیپروفلوکساسین و فاراموکس ... برو دکتر جون برو تا دوباره یکی گزارش منفی برامون رد نکرده و دوباره ارزونمون نکردن برو بذار ما هم به کارمون برسیم.

از سالن می‌زنم بیرون تا هوایی بخورم. در بیرون

به سودوافدرین بر می‌خورم که به تازگی دستور توقف تولیدش داده شده سرش را بالا می‌کند. پکی به سیگارش می‌زند و می‌گوید: اونایی که دستور توقیف من رو دادن همونایی هستن که شبای امتحان دوتاسه‌تا منو می‌نداختن بالا تا خوابشون نبره و تا صبح بیدار بمونن اما حلا که خرشون از پل گذشته این بلا رو سر من آوردن باشه ما هم خدایی داریم. یعنی از ترامادول بدتر بودیم. به مسیو فلیکسوتاید برخورد می‌کنم می‌گوید: تصمیم دارد که به همراه خانواده دوباره به فرانسه برگردد می‌گوید با آمدن جنس ایرانی دیگر بیمه‌ها قیمتشان را قبول ندارند و از قیمت خودشان هم روز به روز کم می‌شود و با دست به پسر کوچکش فلیکسوتاید ۵۰ و دخترش فلیکسوتاید بینی اشاره می‌کند اتوسپورین هم ساکش را جمع کرده به دنبالشان می‌آید. صدای آژیر آمبولانس توجهم را به خود جلب می‌کند. گویا پلاویکس با شنیدن شایعه تغییر قیمتش از ۸۴۰۰۰ تومن به ۴۸۰۰۰ تومن نتوانسته بود با واقعیت برخورد منطقی داشته باشد و سکته کرده بود. احتمالا باید مدت‌ها اسویکس یا پلاگرول!!! مصرف کند. راهم را کشیدم آمدم بیرون صدایی گنگ و مبهم به همراه ضرباتی آرام به شانه‌هایم می‌خورد سعی کردم ببینم که کیست که دارد مرا تکان می‌دهد که صدای بانو را شنیدم که می‌گفت بازم جلو تلویزیون رو مبل خوابیدی پاشو برو سرجات!!! وقتی رفتم سرجایم به این فکر می‌کردم که راستی چطور می‌شود که یک نفر بشود سفیر ایران در هلند در آن کشور گل و بلبل و یک نفر دیگر می‌شود سفیر ایران در سومالی و مدام باید نگران حمله شورشیان آدمخوار باشد.

http://darusaze78i.blogfa.com/post-5.aspd

■ داروساز ۷۸

□ دیگه چه خبر؟

■ داروسازان خسیس

بابا عجب خسیسایی هستن بعضی از این داروسازا!

توی عصر اطلاعات که کافیه چند تا دگمه رو بزنی تا هرجور اطلاعاتی بپاشه به صفحه کامپیوترت،بعضی از این همکارا چه کم لطفی‌هایی که در حق داروسازای کم تجربه‌تر نمی‌کنن. همین من بی‌نوا اومدم برم مسؤول فنی شم، اون اول اولا، اومدم به خیال خودم از یه داروسازی که مثلاً ناظر انجمن داروسازان تو زمینه قرادادهای مسؤولیت فنی بود مشورت گرفتم، نه تنها راهنمایی خاصی راجع به بحث بیمه،داروهای ساختنی بیمه مسؤولیت، مدت قرارداد، روزهای تعطیل تو شبانه‌روزی‌ها، مرخصی‌ها، عیدی و ... نکرد بلکه باعث شد حقوقم $\frac{۲}{۳}$ اون چیزی بشه که باید می‌شد! حالا وقتی می‌بینم بعضی از همکارا این‌طور بی‌دریغ اطلاعاتشونو در اختیار جوون‌ترها می‌ذارن، ذوق می‌کنم. نمونش دکتر ایکس با اون مبحث نکات مهم تو مسؤولیت داروخونه شلوغ؛ یا داروساز ایرانی با اون همه کتاب و جزوه‌های قابل دانلود کردنش، یا حتی کلاس درس داروی ترکیبی تو داروخونه‌اش، خلاصه این که ... نه ... مثل این که هنوز جای امیدواری هست.

■ خوشحالم

□ ترجمه کتب داروسازی

دیروز داشتم مبحث فشارخون رو از کتاب applied therapeutics می‌خوندم دیدم چقدر روون‌تر و جالب‌تر از جزوات کلاسی مطلب رو مطرح کرده، اول جزوه رو می‌خونی سرگیجه می‌گیری، بعد میای سراغ applied تازه می‌فهمی قضیه چی بود.

فقط ۲ تا بدی داره، یکی این که تو کامپیوتره و پدر چشمتو در میاره، دومی این که به زبون شیرین فارسی نیست و گاهی کارت به هندل کاری میفته، هر دو تاش باعث اتلاف وقته، حالا می‌شه یه پرینت خوشگل از همش بگیری و از شر کامپیوترت خلاص شی ولی ... حالا هی گیر بدین بگین ما پول دادیم کتاب applied رو خریدیم. بعععله منم شماره ۷ رو دارم،ولی اولا سال به سال که نمی‌رم جدیدشو بخرم، اونم رفرنسای ما با اون هیکلای گندشون، پنج سال پیش یه مارتیندل ۳۴ خریدم تو ۳ تا داروخونه‌ای که می‌رفتم جا براش نبود، تو آخری دیگه چپوندمش، فرمت میز صاحب داروخونه واسه خاطر همین ۲ تا دونه مارتیندل کلی تغییر کرد ... الانم که cdشو دارم هلو ...! بعدشم بابا منظور من چیز دیگه‌ایه ...

فکرشو بکن تو این همه منبع فارسی که واسه سایر بچه‌ها هست، سر داروسازا کلاه رفته، یدونه ایران فارما داریم که فقط مونوگراف داروهای ژنریکه و یه دونه داروشناسیه نسخه‌های رایج که اون هم محدود به داروهای پرمصرف تو داروخونه است، یه کتاب تداخلات دارویی هم هست و خلاصه نه این که نباشه، ولی ... منظورم اونا نیست، منظورم یه چیز جون‌دارتره، drug facts مثلا یا همین applied که من گیر دادم بهش البته فارسی، که بتونی بذاری جلوت و جزواتتو بی‌خیال باشی،نه به خدا انگلیسی من ضعیف نیست، ولی فارسی رو راحت‌تر میشه قورت داد، موافق نیستین؟

چرا که نشه، چند تا داروساز زبر و زرنگ پیدا شن هر کدوم یه فصل از یکی از اینا رو بگیرن دستشون، مثل کاری که یکی از همکلاسی‌های فعال دانشگام در مورد Drug Facts مبحث تداخلات دارویی شروع کرده، دستش درد نکنه حیف که نصفه گذاشتش، پس دیدین می‌شه، من خودم یه پا ...

آها یه چیز دیگه، حالا که دارم تز میدم بذار اینم بگم، فکر نمی کنین وقتش شده که یه کتابی نوشته بشه به‌عنوان اسامی تجاری داروهای ساخت داخل؟ دیگه کم‌کم کار حدس زدن اسماشون داره مشکل می‌شه.

■ اندر عوالم داروسازی

داروسازی هم برا خودش عالمی داره ...

تو کتابا تو قراره همه کاره باشی، دوزاینقد فاصلش اونقد، عوارض اینه، اور دوز اونه ... به واقعیات که می‌رسی، خبری نیست ...

تو همه کاره، هیچ کاره‌ای!

موقع فروش داروی OTC: دکتر جان چک دارم ...

موقع دادن دستور دارو:دکترم گفته خودم بلدم.

موقع کشف جنایت تداخلات دارویی تو نسخه:آقادارو رو نداری بگو ندارم ... موقعی که زنگ

می‌زنی به دکتر دندونپزشک،بعد ازچاق سلامتی

گل می‌گی: دکتر جون قربونت برم وقتی مریض با کارت کمیته امداد اومده، مشکل خاص دیگه‌ای از معده،کلیه و این چیزا نداره، اینقدر براش ننویس سلکسیب، خب بنویس بروفن.

از فردا باید بپرسی: دکتر فلانی از این محل رفته که نسخه‌هاش دیگه نمیاد اینجا؟

حالا اگه یه بابایی به‌خاطر خوردن داروهای نسخه بد خط و پر از داروهای نامربوط، یه مژه بره تو چشش: آآآآآآی نفس کش ... دارو رو اشتباه دادین مریضم خورده قاطی کرده! حالا تو هی بیا بگو بابا گایول همون گایافنزینه به گوش کسی می‌ره مگه؟

حالا نه این که تو کارمون لحظات قشنگ نباشه‌ها، چرا هست ...

اون لحظه‌ای که خاله‌ات به شوهرش می‌گه بعله! و تو به میمنت این وصلت فرخنده از شوهر خاله جدیدت که تو۶ ماه آزگار نامزدی هی تک سرفه آزاردهنده می‌کرد می‌پرسی: شوهر خاله جان! جان من بگو چه دارویی مصرف می کنی؟ ... اونم می‌گه کاپتوپریل چطور مگه؟!

اونوقت گل از گلت می‌شکفه و خوشحال می‌شی که تونستی به حلقه‌ای از این زنجیره درهم و برهم درمان تو هم دستی داشته باشی.

خدایی هممون از این لحظه‌های هیجان‌انگیز داشتیم، ولی علاج واقعه بعد از وقوع زیاد حال نداره. من یکی که کلی دنبال این جور لحظه‌هام، تا یه مریض با حوصله مثلا با نسخه اسپری دهانی گیر میارم شروع می‌کنم درباره نحوه استفادش توضیح می‌دم ... مریضه هم بنده خدا کلی گوش میده بعد میگه آره منم همین کارو می‌کنم؛ اول یه نفس می‌کشم بعد درشو بر می‌دارم، یه پاف می‌زنم بعد درشو می‌بندم! ... فکر نکنی ولش می‌کنم بره! نه! بیچاره مجبور می‌شه واسه این که بره به بقیه کاراش برسه حرف‌های منو مثل خودم تکرار کنه برام. کلا اوضاع خیلی خنده‌دار میشه! آخرش آب تو حلقت بخار میشه از بس توضیح دادی! ولی مریض بی‌نوا می‌فهمه که تو این داروخونه یه آدم پرحوصله هست که یه چیزو ۹۹ دفعه برایت توضیح می‌ده و میشه پای ثابت مشاوره دارویی، تو هم از زنده بودن خودت خوشحال میشی ... تا بعد ...

کلاً این‌ها داروان، جزعاً اگه می‌خوای بدونی:

۱ ـ سلکسیب: یه مسکن که اکثر بیمه‌ها قبولش ندارن. چراشو خودشون هم نمی‌دونن. عوارض دارووییش از سایر مسکنا کمتره، برا همین دست‌اندرکاران دارو بیشتر دوسش دارن.

۲ ـ بروفن: همون قرص گلی، یه مسکن که جرمش بیشتر از بقیه نیست، تازه بیمه هم هست.

۳ ـ گایول: اسم جدید و خودمونی گایافنزین

۴ ـ گایافنزین: داروی خلط‌آور، شربتش فت و فراوون نسخه می‌شه.

۵ ـ کاپتوپریل: یه داروی کم‌کننده فشار که عارضش ایجاد تک سرفه‌های خشکه.

۶ ـ اسپری دهانی: همون اسپری دهانی دیگه بی‌خیال

http://nilouyee.blogfa.com/

■ قورباغه‌کشی

آخیش آخیش آخیش یعنی دارم یه نفس واقعی از ته دلم می‌کشم. مُردم از بس گفتم این ماشین لامصب منو بیارین. هی میگن صبر کن صبر کن بابا آخه چقدر صبر کنم. مگه یه آدم چقدر صبر داره چقدر طاقت داره یعنی به جایی رسیده بودم که می‌خواستم برم تهران ماشینمو از تو پارکینگ خونمون بدزدم. هی میگن تو جاده رانندگی کردن خطرناکه. به جان خودم وقتایی هم که بابام می‌یاد دنبالم همه‌ی راهو خودم می‌شینم پشت فرمون بابام میشینه کنارم رانندگی تو جاده رو بهم یاد میده. تمام مسیر رو حفظ شدم، دیگه چشم بسته هم می‌تونم اون گردنه‌های پیچ در پیچو برم خلاصه آنقدر حالم بد بود و داشتم دق می‌کردم که بابای گلم با این که خیلی کار داشت ولی یه روزه اومد و ماشینمو بهم رسوند. آخ که نمی‌دونین وقتی از دور داشت بهم نزدیک میشد چه احساسی داشتم! اصلا از اون موقعی که بابام از تهران راه افتاد من بوشو حس کردم. حس می کردم بچه‌مو بعد از سال‌ها می‌بینم همچینم دست به درو پنجره‌ش می کشیدم و نگاش می‌کردم که بابام احتمال قریب به یقین داد دیگه به دخترش هیچ امیدی نیست.

دیروزم ما یه کشت و کشتاری راه انداختیم سرکلاس بسی هیجان‌انگیز. همچین زدیم یکی‌یکی قورباغه‌های شمالو تیکه پاره کردیم که دیگه فکر کنم نسلشون اساسی منقرض شد. آخه نه این که از سال بالایی‌ها و اینور اونوریا شنیده بودم که سرکلاس فیزیولوژی عملی و سر زنگ قورباغه‌کشی دخترا جابه‌جا غش می‌کنن واسه همینم آماده بودم که ببینم دوستام چجوری جلوم دونه دونه نقش بر زمین میشن که هرهر بهشون بخندم (خودم که عمراااااا اگه از این غشای تی تیش مامانی بکنم خلاصه که اومدن یه تُن قورباغهِ تپل مپل ریختن جلومون گفتن باید گروه گروه بشین و هر گروه یه قورباغه رو بکشه و شیکمشو پاره کنه. طریقه‌ی کشتنشم اینجوری بود که اول باید قورباغه رو می‌گرفتیم محکم سرشو می‌کوبوندیم به یه جایی مثل سینک ظرف‌شویی که بی‌حس شه بعد که بی‌حس شد سرشو با قیچی می‌بریدیم و نخاعشو سوزن سوزنی می‌کردیم بعدم دیگه مرحله‌ی پوست کنی بود و ریختن دل و روده‌ی قورباغه‌ی رو میز ... استادمون که مراحل قورباغه‌کشی رو یادمون داد منو سارا نگاهای مظلومانه‌ای بهم انداختیم که یعنی که یعنی!!! اصلانم منظورمون این نبود که یالاا زود باش تو بکش ... دیگه هی من به سارا نگاه کن هی اون به من نگاه کن که دیدم نخیر از این سارا هیچ آبی گرم نمیشه و خودم باید آستین بالا بزنمو دست به کار شم، حالا هرچی برگشتم بهش میگم: بیا وایسا بغل دست من که جرات کنم قورباغه رو بی‌حس کنم، می‌گفت: نه نمی‌یام ... بچه‌م آخه خیلی حساسه دلش نمی‌اومد شریک جرم یه قاتل بشه. القصه که خیلی مستاصل شده بودمو دیگه داشتم راضی می‌شدم خودم تک‌وتنها برم جلو که یکی از شیرزنای کلاسمون اومد آنچنان قورباغه رو گرفت کوبوند به سینک که بیچاره رسما ناک‌اوت شد بعدم خودم در حالی که قورباغه هنوز جون داشت سرشو با قیچی از تنش جدا کردم و سوزن زدم تو نخاعش تا کاملا بی‌حسه بی‌حس شه بعدشم با کمال آرامش با همون دوست شیرزنم نشستیمو پوستشو کندیمو روده و معده و روده بندشو

زیر میکروسکوپ بررسی کردیم. طی این آزمایشم خدا رو شکر نه هیچ دختری غش کرد نه جیغ زد نه بیهوش شد و نه هیچ بندو بساط دیگه‌ای ... مردم نمی‌دونم این حرفا رو از کجا می‌یارن یعنی این پسرا رو ول کنیا همینجور بی‌وقفه می‌تونن دروغ بسازنو با دروغاشون کیف کنن ... منم که سرو مرو گنده اصلانم نترسیدم اصلانم گریه‌م نگرفته بود اصلانم دستوپام نمی‌لرزید ... خیلی هم حالم خوب بود، حالا دلم می‌خواد یکی از این دورو وری‌هام بیاد بگه تو رنگ به رو نداشتی و مثل بید می‌لرزیدی! نه خیلی دلم می‌خواد یکی یه همچین جراتی به خرج بده.

http://ali. baratian.ir/wims/?cat=25

■ حرف‌های برادر علی

□ آنالیز بیماران شیفت شب

خوب دیگه یک مقدار فشار کارهای داروسازان ایران کم شد، برسیم به بلاگ خودمون! حالا برید یک سر هم به اونجا بزنید، بد نیست. مخصوصا حالا که اکثر اشکالاتش برطرف شده و به مناسبت کریسمس به رنگ قرمز آراستیمش!

مطلبی که مدت‌ها قبل قول داده بودم رو می خوام الان بنویسم، آنالیز بیماران شیفت شب، قبل از شروع، همین الان بگم که بیماران شیفت شب حداقل دو ـ سه هزار درصد(۱) هستند! پس به صد نشدن جمع درصدها ایراد نگیرید.

اولین و مهم‌ترین دسته، خانم‌های جوان، دم‌بخت، متاهل، مسن، خیلی مسن و ... هستند. کلا تشخیص پیش فرض برای خانم‌های مراجه‌کننده نصفه شب، لوس فرمودن ایشانه! معمولا این افراد با علایم سکته قلبی، CVA و امثالهم در حال بسیار فجیعی وارد می‌شوند و بعد با یک دکستروز فرد اعلا و یک ب ـ کمپلکس و گاهی یک دگزای توپ، سالم و سر و مر و گنده به منزل باز می‌گردند! البته ایشان معمولا سوتی‌های تابلو هم دارند! مثلا دست روی نافشان می‌گذارند و می‌فرمایند: کلیه‌ام دارد می‌ترکد!! اما شایع‌ترین اشتباه این قبیل افراد گذاشتن دست در سمت راست سینه و فریاد قلبم گرفته است! خلاصه این‌ها اینقدر تابلو هستند که یک بار نسخه پیچ عزیز زیر گوش ما گفت: بابا به این شوهرش بگید این سرم نمی‌خواد!! درصد مراجعین: قریب به ۹۹ درصد!

نکته جالب در مورد این افراد این است که معمولا انتظار درمان بسیار سخت دارند! تا ۳-۲ تا آمپول جاندار و سرم نزنند خوب نمی‌شوند! مشکل دیگر هم این است که همراهان بیمار کاملا جدی می‌گیرند! و می خواهند ما را به خاطر تعلل در درمان بیمار قلبی بکشند! نمی دانند که بیمارشان «قلبش» درد می‌کند و «قلبش» هیچ مشکلی ندارد!

دسته‌ی دوم، افرادی هستند که فکر می‌کنند، زرنگی می‌کنند و با مراجعه در حدود ۳ صبح، بدون معطلی در صف دارو می‌گیرند و می‌روند و البته ریسک بروز اشتباه به دلیل خواب آلودگی و کفری بودن پرسنل را به جان می‌خرند! درصد مراجعین: حدود ۳۰ درصد.

دسته‌ی سوم، افرادی هستند که در گذشته معلم بوده‌اند! و اکنون نیاز به گفتن دیکته دارند! و چون در آن ساعت معمولا سر پزشکان درمانگاه خلوت است، و طبعا به خاطر خستگی حوصله بحث ندارند دفتر مشقشان را می‌آورند تا کمی دیکته بگویند ... درصد مراجعین: حدود ۳۰ درصد.

دسته‌ی چهارم افرادی هستند که ۴ صبح احساس می‌کنند پوستشان درد می‌کند!! و به بیمارستان می‌آیند تا تحت درمان، سونوگرافی آزمایش خون و ادرار و هزار کوفت دیگر قرار بگیرند! انگار روز خدا را از ایشان گرفته‌اند. در همین ضمن دایم با موبایل به زری و شهین و مهین گزارش می‌دهند: نمی‌دونی چه سونویی بود مهین جون جیگرم حال اومد!!

دسته‌ی دیگر، همان پنجم، برادران عزیز معتاد هستند! که بعد از یک هفته بی‌خوابی(!) امشب آمده‌اند تا خواب‌آوری بگیرند و بکپند. البته خرده فرمایش‌های دیگر هم زیاد دارند، دی‌فنوکسیلات ترامادول و ...

یک شب به یک معتاد خیلی خراب، زولپیدم دادم برای خواب، گفت اینو نمی‌شناسم، از کدوم دسته دارویی؟ من هم که کرمم عود کرده بود گفتم: گابا ـ ای (GABA-A) اگونیسته(!) اونم در جواب گفت: پس به همون رسپتور بنزودیازپین‌ها وصل می‌شه!! و در میان بهت من رفت ... درصد مراجعین: خیلی!

دسته ششم افرادی هستند که نصفه شب توسط عیال مربوطه بیرون انداخته شده‌اند که برو برایم ویتامینه مو بخر! و تا نخریده‌ای بر نگرد! تا به حال زیاد دیده‌ام افرادی که ۴-۳ صبح دنبال رنگ مو و سوهان ناخن و اینجور چیزها هستند.

در همین دسته قرار می‌گیرند افرادی که برای خرید پوشک، شیرخشک، شیشه، پستانک و امثالهم مراجعه می‌کنند با این که ظاهرا خرید این اقلام اورژانس به نظر می‌رسد، اما نیست! شیرخشک و پوشک که ناگهانی تمام نمی‌شوند! درصد مراجعین ۸۵ درصد.

دسته هفتم افراد مبتلا به دندان درد هستند! تعدادشان از آنچیزی که فکر کنید، خیلی بیشتر است! البته بعضی از این‌ها هم تقلبی هستند!

اسپری لیدوکایین درمان دردشان است!! درصد مراجعین: ۵۰ درصد.

دسته هشتم، دوستان سیلدنافیلی، ترامادولی، کاندومی و ... هستند و معمولا هم وقتی با قسمت بهداشتی تعطیل است، مواجه می‌شوند، خیلی واضح توضیح می‌دهند که .....

.....

درصد مراجعین: صفر! (کی گفته تو مملکت ما کسی از این کارا می‌کنه؟)

دسته نهم، کسانی که واقعا مشکل اورژانس دارند و نیاز به رسیدگی در همان نیمه شب دارند، درصد مراجعین: یک دهم درصد.

در پایان اگر از دوستان عزیز نیمه شب کسی از قلم افتاد،عذرخواهی می‌کنم، اشکال از ایشان نیست، قلم ما لیز است!

■ بررسی نسخ!!

امروز قصد نوشتن نداشتم، اما داشتم توی عکس‌های قدیمی می‌گشتم که رسیدم به این. کلی خاطره برام زنده شد، یاد اون روزایی افتادم

که شب هم داروخونه می‌رفتم!

نسخه‌ای را به طرف من دراز کرد: صابون بچه یک قالب، محلول اریترومایسین ۴ درصد یک بطری. حالا تعجب می‌کنید اگر بگویم این نسخه را دو و نیم صبح گرفته‌ام!! وقتی نسخه را دیدم،اول ورق زدم ببینم نسخه دیگری هم نیست؟ بعد به خانم و آقای میانسالی که با هم این نسخه را آورده بودند گفتم همین نسخه را می‌خواهید، فرمودند بله! با حالت نق‌نق (چه آدم‌هایی هستیدها! این نسخه را همون عصر می گرفتید!!) گفتم کی رفتید دکتر؟ فرمودند الان!! (اینجا بود که از خودم خجالت کشیدم، گفتم لابد این یه مشکلی مثل هایپر سنسیتیویته داشته و درمان اورژانس شده. حالا اینارو برای فالوآپ دادن بهش) با حالت دلسوزی گفتم چی شده بود حالا؟ فرمودند: هیچی! بی‌کار بودیم گفتیم بریم دکتر، خانوم پوستشو نشون بده!! اون دکترم که از خواب بیدارش کردیم هی سئوال می‌کرد که چرا الان اومدین! شماها چقدر اصول دین می‌پرسین!!) به جون خودم، عین کلمات طرف بود!!) فقط تونستم خیره نگاش کنم.

شما بودین چه می‌کردین؟

چند شب پیش یه نفر اومد داروخونه.

همینجا داخل پرانتز یه چیزی بگم، من معمولا با سئوال‌کنندگان خیلی خوب برخورد می‌کنم و اصلا انتظار حق مشاوره یا هرچی ندارم. حتی اگر سئوال‌کننده در بدترین و شلوغ‌ترین مواقع هم بیاد، تا کاملا مجاب نشه رهاش نمی‌کنم. حتی شده با زنگ زدن و پرسیدن از دوستان دیگه. چون واقعیت اینه که در مورد نسخ کار زیادی از ما بر نمی آید و حداکثر توضیحات بیشتر می‌تونیم بدیم. اما تنها مرجع معتبر رایگان برای سئوالات، فعلا ما داروسازان هستیم، پزشکان که خوب شغلشون اینه، اگر بخوان ویزیت نگیرن که ... آزمایشگاهی‌ها هم که عمرا بشه بهشون دسترسی پیدا کرد. دندان‌پزشکان هم که . . . . . توصیه‌های ماما و پرستارها هم در اکثر موارد آفسایده ... اگر ما هم بخواهیم قضیه رو پولی کنیم خیلی از مردم ترجیح میدن بر طبق گفته‌های عمه و خاله عمل کنند (که در حال حاضر هم می‌کنند) و این اصلا مطلوب نیست. شاید بشه گفت حق فنی نسخ یه شارژیست که مردم برای رایگان ماندن این خدمات می‌دهند.

و گفت آقا «قرص ملاقات» دارید؟ من وقتی چنین کلماتی (ملاقات در این مورد) به گوشم می‌خوره، سریع ذهنم میره دنبال ال دی و سیپروترون و استروژن و امثالهم ... اما این بار ظاهرا قضیه فرق داشت، معمولا کسی نمیگه «آقا ما می‌خوایم بریم ملاقات می‌خوایم شرمنده نشیم!» مخصوصا این که طرف مرد بود و قیافه‌اش هم نمی‌خورد پرسیدم این قرص ملاقات یعنی چی؟ طرف یک مقدار مِن‌مِن کرد، خلاصه با روش های فنی و پلیسی (معمولاً تو صفحه حوادث روزنامه می‌نویسه متهم ابتدا انکار نمود ولی با روش‌های فنی و پلیسی(!) لب به اعتراف گشود!) زبونش باز شد و فرمود:

یکی از دوستان (یکوقت فکر نکنید خودش بوده‌ها!) مدتی زندانی بوده؛ در زندان، به افرادی که مرخصی ندارند، ماهی ۲ ساعت اجازه می‌دهند که همسرانشان بیایند و در یک اتاق خصوصی مهمان ایشان باشند!! و به این زندانی‌ها یک ساعت قبل

از ملاقات قرصی می دهند که جلوی اهل و عیال شرمنده نشوند! (دو زاری‌ام افتاد).

تادالافیل ۲۰ دادیم خدمتشان که از آن هم بهتر باشد.

نکته: ما همیشه برایمان سئوال بود که زندانی‌های بیچاره در مدت محکومیت چه می‌کنند که بحمدالله این سئوال بچه هم بی‌جواب نماند!

■ آن مرد ... + نوشته شده توسط دکتر ایکس

اوائل زمستان سال ۸۰، من در داروخانه شبانه‌روزی ایثار مشغول گذراندن آخرین ساعات دوره کارآموزی، در قالب امتحان عملی طولانی مدتی بودم که آقای دکتر یزدی مسؤولش بود. مردی وارد داروخانه شد و جلوی پذیرش ایستاد. اونا که داروخانه ایثار بودن می‌دونن پذیرشش از بقیه قسمت‌ها فاصله داره و درست جلوی در ورودی قرار گرفته. دکتر یزدی به من گفت برم جلو و کار پذیرش رو انجام بدم. مشتری جدید مردی بود میانسال، بلند قد و درشت هیکل، با موهای جوگندمی که بیشتر به سفیدی می‌زد، چهره‌ای پر از چین و چروک و چشمانی که انگار به خستگی دلش از نامردمی‌های روزگار گواهی می‌داد. اورکت سبز قدیمی و کهنه‌ای تنش بود که فکر کنم از دوران سربازیش به یادگار مونده بود.

سلام.

سلام، بفرمایید

این نسخه رو دارین؟

نسخه Cephalexin 500 و Amp Tetabulin داشت. اون زمان تتابولین حدود ۵۰۰۰تومن بود که بیمه ۱۰۰۰ تومنشو می‌داد و شامل اختلاف قیمت می‌شد و از جیب بیمار می‌رفت. تازه نسخه این بنده خدا آزاد بود.

این داروتون گرونه. قیمتش .... (قیمت دقیق رو گفتم) هست.

نگاه بهت‌زده‌اش را هرگز فراموش نمی‌کنم.

چقدر؟

حرفمو تکرار کردم، اما این بار با غم، با ترس از دردی که می‌دانستم خواهد آمد.

نمی‌دونم چند نفر تا حالا خرد شدن یه مرد رو دیدین؟ من دیدم، که ای کاش نمی‌دیدم، چهره مردانه مرد ما خیس عرق شد. هیکل تنومندش عین درختی که تبر خورده باشه خم شد و به پیشخوان تکیه داد. درد چشمانش اشک به چشم من آورد و نگاه بی‌پناهش آتش به جانم زد.

دارو برای کی هست؟

برای پسرمه.

چی شده؟

یه میخ زنگ زده رفته تو کف پاش.

کی این اتفاق افتاده؟

همین امروز ساعت ۵ (اون موقع ساعت ۹ شب بود).

لازمه تزریق کنین حتما تا مطمئین بشین مشکلی براش پیش نمیاد.

نمیشه کارتی چیزی بذارم بعدا پولشو بیارم؟

نسخه تو دست راستم بود. با دست چپم تو جیبم می‌گشتم ببینم دارم خودم حساب کنم براش؟ اما نه. من دانشجوی کارآموز تازه ازدواج کرده پولم کجا بود؟

شرمنده‌ام، نمیشه. اما ۴۸ ساعت فرصت دارین

این آمپول رو تزریق کنین.

باشه ممنون، خداحافظ شما.

اما نگاهش می‌گفت تو این زمان نمی‌تونه پول رو جور کنه.

به سلامت، یا علی.

علی یارت، مرد خسته.

مرد از داروخانه بیرون رفت. و مرا با سئوال‌های بی‌جواب تنها گذاشت.

خدایا آخه به خاطر ۵ تا ۱۰۰۰ تومنی؟! آخه این انصافه؟؟! چرا نداشت؟! چرا قیمت دارو باید آنقدر بالا باشه؟! چرا عین خیال هیچ‌کس نیست؟ چرا؟ چرا؟!

اون شب دعا کردم خدا منو وسیله خودش قرار بده، تا بتونم کاری کنم که دیگه به خاطر نداری اشکی گوشه چشم مردی نباشه. هنوزم بعد هفت سال، می‌خوام پیداش کنم و ازش بپرسم داروتو گرفتی؟ هنوز یادم که میاد دلم میشکنه هنوزم این زخم تازه است.

نوشته شده توسط دکتر ایکس

http://ritalin.blogfa.com

■ دکتر ایکس

□ دستنوشته‌های یک داروساز

■ مصایب شیرین شرکت!

این روزا بدجور دارم درگیر شرکت میشم. دیروز مدیر کارخانه ازم خواست گزارش کاملی (در واقع طرح) از قسمت بازاریابی با تمام پیشنهادات و روش‌های مربوطه و لازمه تهیه کنم. گویا برنامشون اینه که مدیریت بازاریابی رو تغییر بدن (البته مدیر فعلی شخص بسیار با تجربه و توانمندیه ولی چون یک پست خیلی مهم دیگه هم تو شرکت داره نمی‌رسه به این یکی). نمیدونم می‌خوان کسی رو از بیرون بیارن یا این که خودم باید عهده‌دارش باشم؟ امیدوارم همون اولی درست باشه چون دردسر و گرفتاری این قسمت بی‌نهایت زیاده و از لحاظ مالی هم فرق زیادی برام نمی‌کنه.

اگر خودم بخوام انجام بدم با روش‌های ایده‌آلیستی و به قول مدیر کارخانه آلمانی که من دارم کل شرکت به هم میریزه چون بازاریابی واحدیه که تمام سیستم رو درگیر خودش می‌کنه ... و کل سیستم ما هر جاش یه مشکل عمده داره به غیر از تولید و تحقیقات که از همه بی‌نقص‌ترن. آخرشم می‌ترسم به توفیق اجباری و استعفای من از کارم منتهی بشه.

از یک سال پیش که من اینجا اومدم این بار سومه که مدیر بازاریابی داره عوض میشه. نفر اول داروسازی بود که کلا به داروخانه خودش خیلی بیشتر می‌رسید تا شرکت. نفر دوم یک روزنامه‌نگار درست خوندین، روزنامه نگار!! بود که با ادعاهای دروغینش پدر شرکتو درآورد و لطمه بزرگی به سیستم زد (در مورد این موجود بعدا توضیح میدم!) نفر سوم هم مدیر فعلیه که کارش عالیه اما کار اصلیش وقتشو می‌گیره.

اصلا روزهای شرکتو دوست ندارم. انقدر دورو برم انرژی منفی حس می‌کنم که بیشتر ترجیح میدم برم تو اتاقم و در رو ببندم. حتی وقتی ماموریت جایی می‌خوام برم جوری تنظیم می‌کنم که با

ماشین خودم از داروخانه برم تا مجبور نشم سر ماشین شرکتی با آژانس با کسی سر و کله بزنم! نتیجه این که الان یک ماهه سهمیه بنزینم تموم شده و دارم آزاد می‌زنم!!

دوستان کمی تو شرکت دارم که تازه به اون‌ها هم مطمئن نیستم که زیرآب زنی نکنن. نمی‌دونم چرا این همه آدم به جای این که سرشون به کار خودشون باشه تو کار دیگران فقط فضولی می‌کنن؟ واقعا باور نکردنیه رفتارای بعضیا، آدم فکر می‌کنه اومده حمام زنانه به جای شرکت داروسازی!! حالا شاهکارها و سوتی‌هایی که میدن جای خود ...

واقعا از شرکتی که مثلا مسؤول چاپ بسته‌بندی‌هاش وقتی می‌ره چاپخانه به اختیار خودش یکی از رنگ‌های طرح جعبه مهم‌ترین و جدیدترین محصول شرکت رو که خودم طراحی کرده بودم اونم بعد از دوازده تا طرح تصویب شده بود! موقع چاپ برای کاهش هزینه حذف می‌کنه و به کل کار گند میزنه، یا یکی از پرسنل فروشش که با کمال پررویی هرجا زنگ میزنه خودشو دکتر فلانی معرفی می‌کنه در حالی که دیپلم هم به زور داره!! میره شرکت پخش و به طرف می‌گه «هیدروکلراید نمی‌خوای؟» چه انتظاری می‌ره؟ فکرشو بکنین من بخوام همچین جایی مدیریت هم بکنم، الان که کارشناس و مسؤول عنوانمه انگار که جاشونو تنگ کرده باشم نصف شرکت می‌خوان سر به تنم نباشه وای به اون موقع روابط عمومی بدی هم ندارم ولی خب ظاهرا نیازی نیست حتما آزاری به کسی رسونده باشی تا دشمن داشته باشی. اینم یکی از درس‌های تلخ زندگیه.

توضیح برای خوانندگان غیرمتخصص: خیلی داروها به‌صورت ملح (نمک) هستند مثل هیوسین ان بوتیل بروماید، سیلدنافیل سیترات، کلسیم کربنات. این همکار ما از بی‌سوادیش و ناآشنایی به داروها به جای اسم دارو اسم ملحش رو که در این مورد هیدروکلراید باشه گفته بود. فکر کنید چه ابرویی از شرکت رفت؟!

■ گاهی به آسمان نگاه کن

فکر می‌کنم به غیر از کشاورزها، هیچ‌کس دیگه‌ای به اندازه من و پرسنل داروخونه از بارون دیشب خوشحال نشد!! به لطف این بارون شب نسبتا خلوتی داشتیم ... البته برای شیفت امشب این بارون فاجعه بود چون همه ملت جبران دیشب رو خواهند کرد!

دیشب یکی اومد قرص خواب‌آور خواست طبیعتا نداشتیم! ظاهرا برای بچه‌اش می‌خواست که به خاطر استرس امتحان خوابش نمی‌برد. اوضاع وقتی جالب شد که خود شازده (که بیشتر از ۱۲-۱۳ سال نداشت!) سرشو از دریچه تحویل نسخه کرد تو و با حق به جانبی تمام گفت: آقا قرص خواب‌آور ندارین؟ گفتم نسخه. گفت خب من شب چطوری بخوابم! بابا قرص خواب آور که دیگه تجویز نمی‌خواد!!

بعد از چند ثانیه تو شوک بودن، کلی خندیم: اااا؟؟ نه بابااآآآآ؟؟ برو بچه شربت بروفنت رو بخور!!

خندیدم ولی دلم می‌خواست زار می‌زدم به حال این ملت! خدایی عجب پیشرفتی کردیم! به همه تبریک میگم!! واقعا که!

شرکت جدیدی که میرم، از زمین تا آسمون با قبلی فرق داره. اینجا همه چهره‌ها خوشحال

و خنده‌ها از ته دله، چشم‌ها می‌خندن. بر خلاف اون خراب شده که خنده‌ای اگر بود به لب‌ها ختم می‌شد و انگار به قیافه‌هاشون گرد مرگ پاشیده بودن! چیزهایی که منو واقعا خوشحال می‌کنه خیلی محدودن. یکی‌شون خنده دیگران و اطرافیانه. برادری دارم که از من خیلی بزرگتره و زیاد نمی‌خنده. از بچگی عادت داشتم هر وقت تلویزیون چیز خنده‌داری نشون می داد سرمو بر می‌گردوندم و به قیافه برادرم نگاه می‌کردم که ببینم اونم می‌خنده؟ و از اون خنده من هم خیلی بلندتر می خندیم. تماشای خنده دیگران خیلی برام لذت‌بخشه. اگر بهم نزدیک هم باشن که لذتش چند برابره. برای منی که خنده واقعی رو تقریبا فراموش کرده بودم. خیلی خوب شد و خوشحالم که عدو سبب خیر شد و من به این شرکت اومدم.

ظرف دو هفته اخیر مادر رومینا پیشنهاد داد بیشتر به آموزش رومینا برسیم و در یک مهد (در واقع پیش دبستانی غیرانتفاعی) دو زبانه ثبت نامش کنیم. علی‌رغم هزینه نسبتازیادی که داشت به نظرم منطقی بود و قبول کردم. بچه که نباید قربانی اختلاف ما بشه. در ضمن پیشنهاد کردم دیگه برای تحویل بچه کلانتری نریم. اما این صلح موقتی به یک هفته بیشتر نکشید و بازم بر اثر لجبازی و توقع بیجای خانم که قدر هیچ چیزی رو نمی‌دونه کارمون امروز به کلانتری ختم شد. از این همه نمک‌نشناسی و طلبکار بودنش خسته شدم. باید خیلی ممنون رومینا باشم، چون تنها عامل واقعی که باعث میشه از نابود کردنش چشم بپوشم و از گرفتن انتقام این همه کارهایی که کرده صرف نظر کنم، وجود همین بچه است.

گاهی دلم می‌خواد سقف رو بشکافم فقط به خاطر این که از توی خونه آسمون و ستاره‌ها رو ببینم. از در و دیوار و سقف خونه خسته شدم. نمیشه بیرون تو چادر زندگی کرد؟ نمیشه از نردبان آسمون بالا رفت؟ اگر روزی خودم خونه دلخواهم رو بسازم، مثل این استادیوم‌های جدید براش سقف متحرک می‌ذارم. هرچه قدرم هزینه داشته باشه مهم نیست.

■ پس از جهنم!!

من نمی‌دونم تو این بیمارستان خراب شده ما چه خبره که هر روز شلوغ‌تر میشه!! دیشب از ۷ عصر تا ۱ صبح، ۴۵۰ تا نسخه داشتیم، اونم نسخه‌های سنگین، نه تک قلمی و تکراری! واقعا این وضع به کجا می‌خواد برسه؟

دیشب جهنم واقعی بود. نمی‌دونستم نسخه رد کنم، یا جلوی دعوای بچه‌ها با بیماران رو بگیرم یا خودشون رو از هم جدا کنم که همدیگه رو تیکه پاره نکنن؟ بعد از چهار ساعت و نیم یک ضرب روی صندلی نشستن و نسخه رد کردن، نیم ساعت رفتم شام بخورم و استراحت کنم مونده بود سر این که کارها رو تو اینمدت چطوری تقسیم کنن همدیگه رو بزنن! قبلا مشکلی نبود ولی ظاهرا تحملشون از این شلوغی تموم شده بود. عجب شبی بود.!!

یک رکورد جالب هم ثبت کردم. رد کردن نسخه ۳ قلمی در ۸ تا ۹ ثانیه، شامل خوندن نسخه چک اقلام و تعداشون، دستور زدن و فرستادن برای تحویل (اون موقع بس که شلوغ شد یکی از بچه‌ها رو آوردم که نسخه‌ها رو به بیمارا تحویل بده). خودم هم باورم نمی‌شد. مثل گلوله نسخه رد

می‌کردم و باز هم شلوغ بود!

فکر می‌کنم باید نیم شیفت یک نفر اضافه از این به بعد بیاد فقط برای تحویل دارو، وگرنه به مشکل می‌خوریم. فکرشو بکنین این وسط یک نسخه هم اشتباه پیچیده می‌شد. اون وقت ۱۰ تا نسخه عقب می‌افتادیم. بیچاره دو تا متخصص‌های داخلی و اطفالمون تا ساعت ۱ حتی دستشویی نتونسته بودن برن. چه برسه به شام!! فحش و ناسزا بود که از طرفشون نثار بیمارستان و جد و آباد کارکنانش می‌شد. همین‌طور هم بچه‌های داروخانه. همه بریده بودیم.

نمی‌فهمم این همه آدم بیکارن نصفه شب میان اونجا؟ به خدا نسخه‌ها رو که نگاه می‌کنی خیلی‌ها به راحتی تو خونه هم می‌تونستن مشکلشونو حل کنن. فقط به این خاطر که مجانیه. مجانی!! لعنت به این سیستم احمقانه. مردم اسم «رایگان» که می‌شنون همین طور هجوم می‌آرن. می‌دونین به چی شبیه؟ صف غذای نذری رو دیدین؟ خیلی‌ها نه به خاطر تبرکش بلکه به خاطر مفت بودنش میان. اینجا که من هستم هم همین‌طوریه دقیقا. جوری میان دکتر و بعدش دارو می‌گیرن انگار فردا قراره قحطی دارو بشه یا این که دارو غذای نذریه!! کسانی داریم که هر شب اونجا هستن و انگار اعتیاد به دکتر و دارو دارن! این چه وضعشه؟ تمام بدنم کوفته است. امیدوارم به زودی افزایش نیرو بدن وگرنه کم میاریم.

■ شروعی دوباره

فکر می‌کردم از اول سال جدید منظم‌تر آپ کنم و حتی دفعاتش رو به ۳ روز یک بار برسونم! اما انگار روتین زندگی که به هم می‌خوره همه چیز حتی وبلاگ آپ کردن هم تحت تاثیر قرار می گیره.

از بعد از تعطیلات کار جدیدم رو در نمایندگی یک شرکت داروسازی معروف خارجی شروع کردم. جالب بود که معمولا سیاست این شرکت‌ها عدم استفاده از افرادی هست که جای دیگه‌ای (مثل داروخانه من) مشغول هستند و می‌خوان تمام وقت فرد رو (حتی شب‌ها!) در اختیار بگیرن. اما به هر حال با کار من به عنوان مسؤول فنی شب داروخانه کنار اومدن و تونستم کار دوم خودم رو که اهمیت استراتژیکی هم داره حفظ کنم.

از جای جدید و از صفر شروع کردن کمی ناراحتی و کلی هیجان داره!! در واقع اگر اوضاع عادلانه پیش رفته بود من الان باید مدیر بازاریابی شرکت سابقم می‌بودم (مدیر فعلی ۳ بار من رو برای این پست پیشنهاد داده بود، اما امان از لابی‌ها و پارتی‌های پنهان اون شرکت!) ولی الان باید در موقعیت یک نماینده علمی یا MedRep باشم و باز پله‌ها رو از اول طی کنم. از طرف دیگه می‌شه گفت نمایندگی علمی این شرکت به مدیریت در اون شرکت شرف داره! اصلا استیل و روش کار این‌ها داستان دیگه‌ایه.

بعد از ۳ مصاحبه پیاپی وقتی برای صحبت‌های نهایی به شرکت رفتم، گفتگوی مفصل و طولانی با مدیران شون داشتم. مقایسه سیستم‌های بازاریابی ایرانی و خارجی، وضع بازار دارویی ایران و انتخاب فیلد کاری (یعنی دارویی که باید روش کار کنم) قسمت اعظم این گفتگو رو تشکیل می داد. کلی به هم دیگه امیدوار شدیم! من از این که چنین جای منظم و خوش استیلی از لحاظ کاری رو پیدا کردم و اون‌ها از این که یک داروساز باتجربه می‌خواد

ویزیتورشون باشه!

آخر گفتگو یک جزوه ۳۰۰ صفحه‌ای انگلیسی رو جلوم گذاشتن. توجه داشته باشید که این جزوه فقط راجع به همین یک دارو بود که از مباحث پایه فیزیولوژی مربوطه شروع کرده بود و پس از گذشتن از مباحث درمانی به توضیحات خود دارو ختم شده بود. در واقع از لحاظ آموزشی و اصول بازاریابی یک شاهکار بود! که تا قرار بعدی (یک هفته بعد) بیشترش رو مطالعه کنم و کم‌کم برای کار روی ا ون داروی خاص آماده بشم. از شما چه پنهون من هم برای این که خودی نشون بدم همش رو تا آخر خوندم، خلاصه‌نویسی کردم و ۱۲–۱۳ تا ایراد فنی هم گرفتم که حالشو ببرن! واقعا باورشون نمی‌شد. ۴ تا از سئوال‌ها رو اصلا نتونستن جواب بدن و قرار شد مدیر خارجی این محصول که اومد ایران ازش بپرسن! خودم اسم این کار رو گذاشتم شروع طوفانی. اما خواهرم اسم دیگه‌ای براش داشت. بهم گفت باز تو یه جا برای کار رفتی زمین و زمانشون رو اول کار به هم ریختی که زیرابتو بزنن؟؟ شاید راست بگه. شرکت قبلی هم همین کارو کرده بودم. امیدوارم اون داستان اینجا تکرار نشه. چه کنم گاهی خون مبارزه طلبیم بدجوری جوش میاد!

اما اوقات فراغت خب در این فاصله که منتظر بودم تکلیفم با این شرکت معلوم بشه وقت اضافی زیاد داشتم. تصمیم گرفتم یک باب سرگرمی جدید برای خودم باز کنم!

از بچگی همیشه علاقه عجیبی به اسلحه و تیراندای داشتم. این علاقه هیچ‌وقت از بین نرفت که هیچ، تشدید هم شد. اما پدرم که درجه شیطنت من رو می‌دونست هرگز اجازه نداد طرف این چیزا برم. دوران دانشجویی تا الان هم مشغله کاری و ذهنیم بیش از این بود که به این کارا برسم. در واقع الان که نگاه می‌کنم، می‌بینم بعد از ۱۳ سال این ۱ ماه اولین وقت کاملا خالی بود که برام پیش اومد. برای اولین بار نه درس داشتم، نه کار زیاد نه سربازی و نه وظایف زندگی مشترک. جالبه‌ها! ۱۳سال تلاش مداوم و بی‌وقفه که واقعا فرصت سر خاروندن هم نداشتم. چه زود گذشت.

به هر حال کاری رو کردم که از بچگی آرزوش رو داشتم: یک تفنگ بادی عالی و جدید ۵/۵، با یک دوربین خریدم و در و دیوار محل رو باهاش به گلوله بستم!! واقعا لذت بردم. تک تیراندازی و دقت و کمالی که درش نهفته هست واقعا عالیه! البته بعد از این که ناخواسته منبع انبساط آب گرم همسایه روبه‌رویی رو از ۴۰ متری سوراخ کردم (فکر نمی‌کردم قدرت این تفنگ تا این حد باشه) و کلی وقت برای تعمیرش گذاشتم کمی بیشتر مراعات ملت رو کردم!! اما خدایی این چند روز شیطنت کودکی به حد کمال در من شکوفا شده بود!

یک اتفاق جالب دیگه هم افتاد و اون وقتی بود که برای جمع کردن باقی وسایلم به شرکت سابقم رفتم. خیلی برایم جالب بود کسایی که حتی فکرش رو هم نمی‌کردم از رفتن من ناراحت و دلتنگ بودن. انگار جدی این رسم ما آدماست که وقتی کسی نیست یاد ارزشش می افتیم. به هر حال خوشحال شدم که خیلی بیشتر از اون چه فکر می‌کردم، دوستان و طرفدارانی در شرکت داشتم. دلم براشون تنگ می‌شه. حتی برای دشمنان قسم خورده‌ام هم دلم یه جورایی تنگ میشه.

شکل ۱

شکل ۲

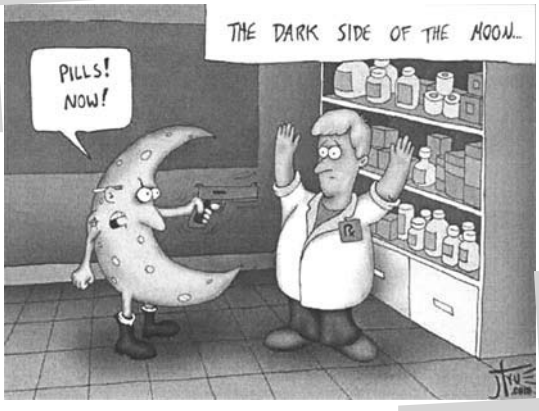

شکل ۳

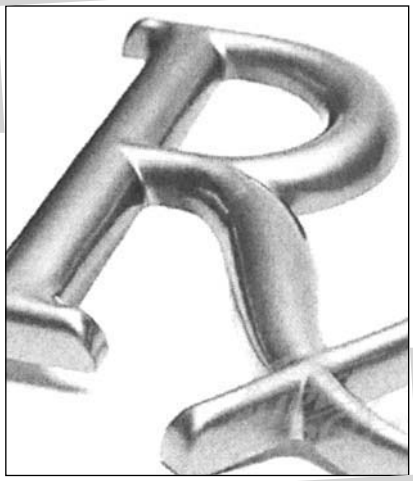

شکل ٤

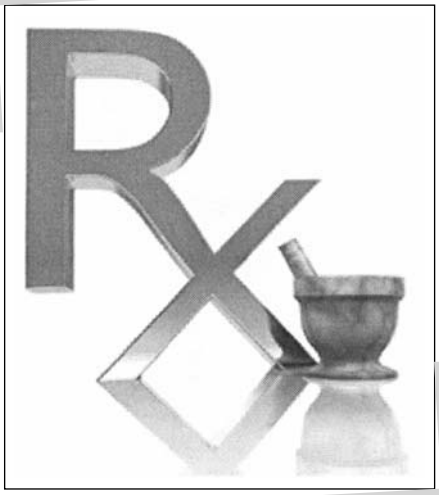

شکل ۵

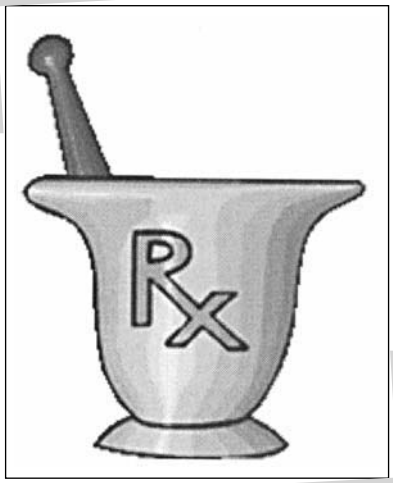

شکل ۶

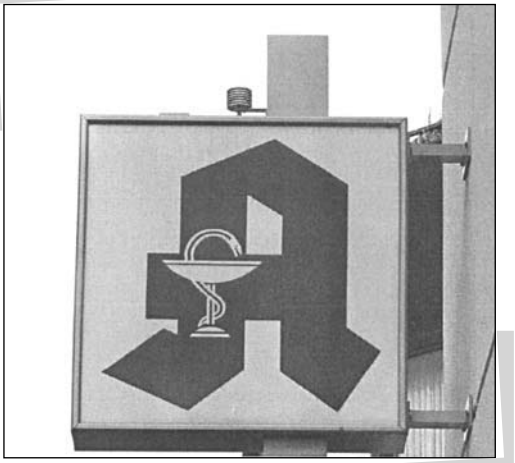

شکل ۷

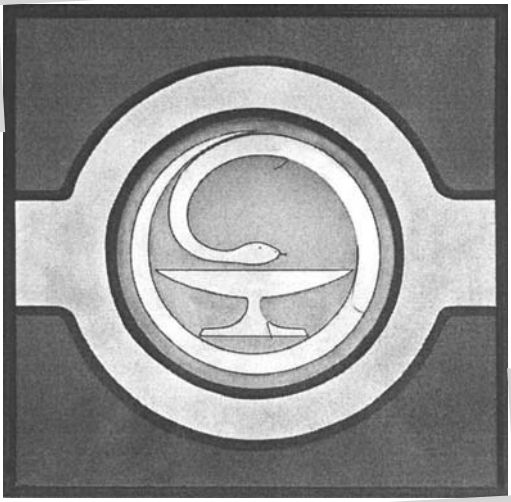

شکل ۸

Pharmacist
U.S.
POSTAGE
44
ZAZZLE.COM

شکل ۹

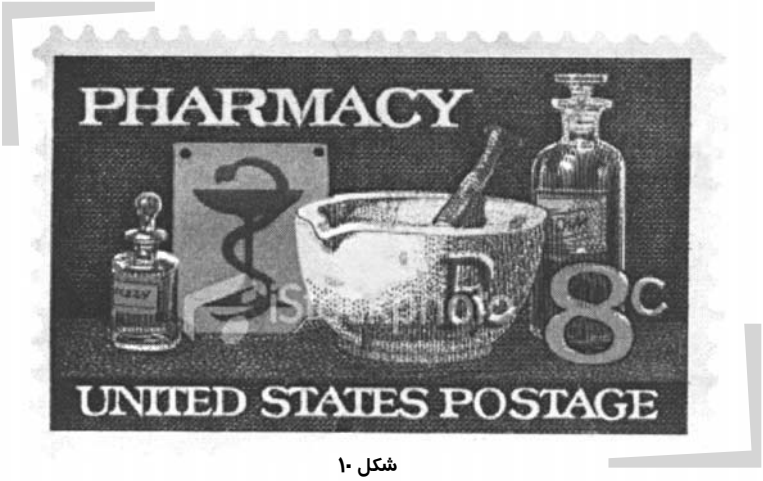
PHARMACY
8c
UNITED STATES POSTAGE

شکل ۱۰